

ارثیه میلیاردی پدر برای پسر ناخواسته

خاطره

بچه های قد و نیم قد

سر هنگ باز نشستۀ شمس آبادی

ز مستان سال ۷۰ بود. گزارش شد که یک مرد در کهگیلویه و بویر احمد به طرز مرموزی گم شده است و باید از تهران به آن جامی رفتیم. مرد کمشده امیر نام داشت بنابراین به خانه شان رفتم تا تحقیق کنم، وقتی وارد خانه شدم، زن جوانی را با چهار بچه قد و نیم قد دیدم که نگران شوهرش بود.

امیر مسافر کشی می کرد به همین دلیل با یکی از ماموران پلیس محلی به مکان هایی که احتمال داده می شد او را در آن جا دیده باشند رفتیم. هنوز یک روز نگذشته بود که جسد امیر توسط چوپانی در بیابان های اطراف شهر پیدا شد.

امیر کشته شده بود و جسد خون ریزی شدیدی داشت. وقتی آثار کشیده شدن او را روی زمین دنبال کردیم، متوجه شدیم مرد جوان نزدیک به ۳ کیلومتر خودش را روی زمین کشیده و سعی داشته خود را به کنار جاده برساند اما در همان میان راه از سرما و خون ریزی زیاد از نفس افتاده است.

سپس به آژانسی رفتیم که امیر در آن مسافر کشی می کرد. صاحب آژانس گفت که آخرین بار دو جوان برای گرفتن ماشین به آژانس رفته اند و راننده شان امیر بوده که دیگر برگشته است.

شکی نبود که امیر توسط دزدان ماشین اش کشته شده است بنابراین خیلی زود دوربین مدار بسته آژانس را با بینی کر دیم و چهره دو جوان مظنون در چنگ مان بود. در ادامه چند دوربین مدار بسته دیگر را که در نزدیکی آژانس بود، با بینی کر دیم و صحنه عجیبی رو به روی ما قرار گرفت.

در فیلم دیدیم دو پسر جوان از یک نیشان آبی رنگ پیاده شدند و همین سر نخ خوبی بود. شماره پلاک نیشان آبی رنگ را در سیستم ثبت و خیلی زود صاحب خودرو را شناسایی کر دیم. وقتی نزد او رفتیم گفت که وانت دست برادرش بوده و از ماجرای قتل هیچ اطلاعی ندارد. صاحب نیشان را در بازداشت نگه داشتیم تا به برادرش حرفی نزنند سپس به سراغ پسر جوان که در یک کارگاه سد سازی کار می کرد رفتیم و حمید را که یک جوان قوی هیکل و قد بلند بود دستگیر کر دیم. حمید حرفی نمی زد، در ست به یاد دارم که ظهر بود و مردم روی زمین نشسته بود. آرام به سمت او رفتم و گفتم: من مشکلی ندارم اگر اعتراف کنی ولی بزرگان طایفه مردی که به قتل رساندی از من خواستند تو را در اختیار آن ها قرار دهی و با توجه به این که اعتراف نمی کنی اگر باز پرس پرورنده تو آزاد کند من به ناچار تو را تحویل طایفه خواهیم داد.

حمید می دانست اگر اعتراف نکند و دست طایفه امیر بیفتد خوشن را می ریزند، لحظاتی سکوت کرد و من نیز آرام به سمت در خروجی رفتم که ناگهان حمید گفت: همه چیز را می گویم ولی باور کنید من قاتل نیستم.

همین کافی بود تا ارتباطم را با حمید بیشتر کنم. به سرعت خودم را به او رساندم و گفتم: می دانم تو قاتل نیستی! به همین دلیل می خواهم بگویم چه اتفاقی افتاده تا خانواده مقتول تو را به عنوان قاتل اعدام نکنند.

از اعترافات حمید فهمیدم وقتی از سر بازی ترخیص شده، همراه دو هم خدمتی اش که یکی از آن ها سر باز فراری بوده، برای کار به کارگاه سد سازی رفته و در آن جا مشغول به کار شده است. او در همین پاتوق های کارگری با دوستانش مواد مست گل می کشد و خیلی زود هر سه معتاد به شیشه می شوند.

حمید گفت: یک روز در کارگاه از یکی از همشری های مان که ماشین داشت خواستیم ما را تا شهر برساند که مخالفت کرد. همان جا همه شرط بندی کر دیم تا یک هفته دیگر خودمان ماشین می گیریم و با ماشین به کارگاه می رویم. سه پسر جوان ابتدا تصمیم گرفته بودند در نقش مسافر از راننده ها زورگیری کنند تا پول یک خودرو را به دست بیاورند اما ترسیده بودند و با همفکری تصمیم گرفتند یک ماشین بدزدند.

در اعترافات حمید مشخص شد که روز جنایت او دوستانش را با نیشان آبی رنگ برادرش جلوی یک آژانس پیاده کرده و کامران و سعید را راننده آژانس خواستند آن ها را به بیرون شهر برسانند و در مسیر حمید نیز آن ها را تعقیب کرده است.

راننده آژانس با تهدید دو مسافر اش از مسیر خارج می شود و به جاده فرعی می رود، حمید جلوتر نمی رود و منتظر می ماند و بعد از دقایقی کامران و سعید با ماشین راننده آژانس سر جاده می آیند ولی هر دو ترسیده بودند، آن ها از حمید می خواهند به سراغ راننده آژانس برود و ببینند زنده است یا مرده؟!

حمید گفت که از ترس دو برابر همیشه شیشه کشیده و به سمت محل درگیری با راننده آژانس رفته است اما در میان راه از ترس مسیرش را تغییر داده و پیش دوستانش بازگشته و به دروغ گفته که هیچ خبری از راننده آژانس نیست.

جالب این بود که حمید روز حادثه به دلیل مصرف زیاد شیشه، با توهمی که در ذهن اش شکل گرفته بود فکر می کرد گله های زیاد گرگ او را دنبال می کنند به همین دلیل پیش دوستانش برگشته بود.

همین اعترافات کافی بود تا با یک تیم پلیسی در کهگیلویه و بویر احمد، کامران و سعید را در کارگاه سد سازی دستگیر کنیم.

دو پسر جوان وقتی دیدند دوست شان به ماجرای سرقت و زورگیری اعتراف کرده و داستان سرایی هایشان بی فایده است به قتل اعتراف کردند.

کامران در اعترافش گفت که ما قصد سرقت خودرو را داشتیم اما راننده مقاومت می کرد و می گفت چهار تا بچه دارم و قسم می داد که خودرویش را سرقت نکنیم. کلی شیشه کشیده بودیم و حالت عادی نداشتیم به همین دلیل چند ضربه چاقو به او زدیم و ماشین اش را از دریدیم. بعد از سرقت هم از حمید خواستیم به سراغ مقتول برود و ببیند زنده است یا مرده؟! که بعد از دقایقی او آمده و گفت که راننده نیست، ما هم فکر کر دیم زنده مانده و فرار کرده است.

یادم می آید که سه جوان به خاطر یک اشتباه و شرط بندی در برابر اتهام قتل عمد قرار گرفته بودند و اگر حمید به سراغ راننده خودرو و می رفت شاید او زنده می ماند.

از دواج پنهانی مرد پولدار با خانم سرایداری ویلای ساحلی اش در شمال تراژدی تلخی را کلیدزد.

پسر جوان پس از سال ها زندگی در شرایط سخت، وقتی فهمید پدرش مردی ثروتمند بوده است به جست و جو پرداخت و توانست به ارثیه میلیاردی پدرش برسد.

از دواج پنهانی

اوایل سال ۷۸ مرد میلیاردی که چند سالی از ازدواجش می گذشت و صاحب بچه و زندگی بدون دغدغه ای بود، برای استراحت و خوش گذرانی تصمیم گرفت در یکی از شهرهای شمالی خانه ویلایی بخرد و بعد از خرید خانه لوکس یک زن جوان که از شوهرش جدا شده بود به عنوان سرایدار در اتاق سرایداری زندگی خود را آغاز کرد.

احمد ۴۱ ساله آخر هفته ها همراه خانواده به ویلای لوکس خود در شمال کشور می رفت و فریبا کارهای آشپزی و نظافت خانه ویلایی را انجام می داد. یک سال از این رفت و آمدها گذشت و احمد در این مدت به فریبا علاقه پیدا کرد. روز ها گذشت و احمد که فرزندش به مدرسه می رفت دیگر نمی توانست آخر هفته ها برای استراحت با خانواده اش به خانه ویلایی برود و با توجه به این که دلباخته فریبا شده بود تصمیم گرفت تنهایی به سفر برود و خانواده اش نیز

خودکشی؛ پایان شکست عشقی پسرورزشکار!

پسر جوان وقتی شنید زن مورد علاقه اش در گذشته چند ازدواج ناموفق داشته است پس از انتقام گیری آتشین خودکشی کرد.

چندی قبل جوان ورزشکاری که در کار بدن سازی فعالیت داشت، هنگام فروش داروهای ورزشی در فضای مجازی با زن جوانی که یک کانال فشن و مد داشت آشنا شد و زن جوان شروع به تبلیغات فروش داروهای ورزشی در کانال تلگرامی خود کرد.

همین بهانه کافی بود تا جوان ۳۹ ساله که اشکان نام داشت، برای آشنایی بیشتر با سیمین یک قرار ملاقات بگذارد و پس از این دیدار دوستی آن ها گرم تر و صمیمی تر شد تا جایی که سیمین و اشکان مثل یک زوج بیشتر روز را با هم می گذرانند.

اشکان خیلی زود دلباخته زن جوان شد و تصمیم به ازدواج با او گرفت اما سیمین وقتی شنید پسر ورزشکار قصد ازدواج دارد درخواست چند روزی دربارۀ این مسئله فکر کند.

مدتی گذشت، سیمین پیشنهاد اشکان را پذیرفت اما خواست دوستی آن ها ادامه داشته باشد تا پس از مدتی که شرایط او بهتر شد مرسم خواستگاری را برگزار کنند.

پسر جوان که سیمین را دیگر همسر مورد علاقه خود می دید، در مدت دوستی حتی خودرویش را به او داد و هر چه داشت در اختیار زن جوان گذاشت.

داستان سرایی های دروغین

اشکان یک دل نه صد دل عاشق سیمین شده بود تا این که یک خبر عجیب به گوش او رسید. پسر جوان شو که شده و چند روزی در سکوت بود و حتی از در خانه شان نیز بیرون نیامد.

سیمین به این رفتار مشکوک شد به همین دلیل به در خانه اشکان رفت و فهمید که پسر ورزشکار از ازدواج های گذشته او با خبر شده است.

اشکان شنیده بود که سیمین در گذشته چند ازدواج داشته و حتی صاحب فرزند است و در این مدت گذشته اش را از او پنهان کرده و با فریبکاری هایش توانسته بود پول زیادی به جیب بزند.

انتقام گیری آتشین

اشکان که خشمگین شده بود، برای انتقام گیری سوار بر خودروی برادرش شد و به سراغ سیمین رفت و خودروی این زن فریبکار را به آتش کشید سپس سوار بر خودرو پا به فرار گذاشت اما در مسیر با یک خودرو تصادف کرد.

ماجرای آتش سوزی عمدی به پلیس تهران مخابره شد و تیمی از ماموران برای دستگیری اشکان وارد عمل شدند. آن ها در تحقیقات پی بردند که این جوان ورزشکار در زمان فرار از صحنه آتش سوزی با یک خودرو تصادف کرده است. تحقیقات پلیسی ادامه داشت تا این که روز ۱۱ مهر امسال با جسد حلق آویز شده اشکان روبه رو شدند.

بررسی ها نشان می داد که اشکان پس از این شکست عشقی دست به انتقام گیری آتشین زده و در آخر به زندگی اش پایان داده است.



بودند پیگیر ماجرا شدند تا این که فهمیدند زن سرایدار با احمد ازدواج پنهانی داشته و حاصل این ازدواج یک پسر به نام آرش است.

قطع رابطه

خانواده احمد با اطلاع از ماجرای

از دواج او به شهر شمالی رفتند و با فریبا درگیر شدند و در پایان این ماجرا فریبا که بحث آبروی خانوادگی در شهر شان مهم بود پذیرفت با گرفتن پول از خانه ویلایی به شهر دیگری سفر و رابطه اش را به

طور کامل با احمد قطع کند.

احمد مخالف این اتفاق بود اما شرایط دست به دست هم داد و او پذیرفت که دیگر همسر صیغه ای و فرزندش را ملاقات نکند. خانواده احمد نیز او را یک لحظه تنها نگذاشتند و در همه سفرها همراه او بودند.

سال ها گذشت و احمد از دلنگی پسرش پیر شد و دیگر کسی از سرنوشت فریبا و آرش اطلاع نداشت تا این که پس از ۲۰ سال مرد ثروتمند بر اثر بیماری روی تخت بیمارستان تسلیم مرگ شد.

ارثیه پدری

آرش که در این سال هایدون حمایت پدر و با دلسوزی های مادرش دانشجو شده بود، وقتی از او که در بستر بیماری بود شنید خانواده پدرش باعث جدایی آن ها شده اند تصمیم گرفت پدرش را ملاقات کند.

فریبا یک زن سالخورده و در کنج خانه نشسته بود و آرش که در جست وجوی پدرش بود، در نخستین مرحله به خانه ویلایی در شهر شمالی که آن جا به دنیا آمده بود رفت و از اهالی محل شنید که چند سال قبل خانه ویلایی پدرش به فروش رفته است.

یکی از مغازه داران که از قدیم با احمد در ارتباط بود وقتی شنید آرش در جست وجوی پدرش است

با او دیدار کرد و توانست نشانی خانه احمد را به تنها پسر او بدهد و پسر جوان به تهران سفر کرد.

آرش وقتی به خانه لوکس در شمال تهران رسید شنید که پدرش فوت کرده و دختر بزرگ خانواده وقتی در برابر آرش قرار گرفت با بدرفتاری از او خواست از محل زندگی شان دور شود.

پسر دانشجو تصمیم گرفت ارثیه پدری اش را بگیرد و از زندگی روستایی و سختی که داشت نجات پیدا کند به همین دلیل به دادگاه کیفری ۲ تهران رفت و اعلام شکایت کرد.

دادگاه با توجه به صیغه ای بودن ازدواج فریبا و احمد برای اثبات ادعای آرش دستور داد آژمایش DNA انجام شود تا در صورت اثبات شدن این ازدواج ارثیه پدری به آرش برسد.

اثبات فرزند ی

آژمایش DNA انجام و مشخص شد آرش فرزند احمد است و حضور چند شاهد که از ازدواج پنهانی فریبا و احمد با خبر بودند کافی بود تا دادگاه رای را به نفع آرش اعلام کند. بدین ترتیب آرش پس از سال ها زندگی در شرایط سخت به یک سرمایه میلیاردی رسید و در نخستین اقدام یک خودروی لوکس خرید و به دیدار مادر پیرش رفت.

حکم قصاص شکسته شد

گره کور شلیک مرگ در پارکینگ بیمارستان عرفان



آگاهی اعتراف کرده با کاتر لاستیک خودروی قربانی را پنچر کرده است. این در حالی بود که قبل از این پلیس به این ماجرای نبرده بود. از طرفی یکی از دوستان قربانی در تحقیقات اولیه گفته که پیمان را هنگام پنچر کردن خودروی محمدرضا دیده است. مدرکی نیز دال بر شکنجه شدن متهم در پلیس آگاهی به دست نیامده است. به نظر می رسد انکارهای متهم در این جنایت بی تاثیر است از این رو برایش تقاضای قصاص دارم. سپس پیمان پشت تربیون دفاع ایستاد و گفت: من در بازداشتگاه تحت فشار روانی شدیدی بودم. به همین دلیل به قتل اعتراف کر دهم. من هیچ نقشی در این ماجرا نداشتم و به دروغ گفتم محمدرضا را کشته ام. من نمی دانم او چرا در خیابان مورد حمله مرد ناشناسی قرار گرفته و کشته شده است. من در زمان قتل در مغازه ام در میدان صادقیه مشغول کار بودم. اگر هزار بار دیگر هم محاکمه شوم می گویم بی گناهم.

سپس همسر قربانی که با قرا و وثیقه آزاد بود به اتهام رابطه نامشروع در جایگاه ویژه ایستاد و گفت: پیمان دوست شوهرم بود و به خانه ما رفت و آمد داشت. بعد از مدتی متوجه علاقه او به خودم شدم اما به او گفتم بهتر است با من تماس نداشته باشد. ما هیچ رابطه ای با هم نداشتم و شکایتی از وی ندارم.

با پایان اظهارات همسر قربانی و کیل پیمان به دفاع پرداخت. وی گفت: اظهارات شهود در این پرونده ضد و نقیض است و نمی توان به آن استناد کرد. محل کار متهم در نزدیکی محل وقوع جنایت است و طبیعی است که موبایل ماکلم در آن منطقه آنتن دهی داشته باشد. ماکلم بی گناه است و بی دلیل بازداشت شده است.

بنابراین گزارش، در پایان جلسه قضات وارد شور شدند تا رای صادر کنند.

حکم قصاص عامل جنایت مسلحانه در برابر بیمارستان عرفان تهران در دیوان عالی کشور شکسته شد.

این مرد بار دیگر محاکمه شد و در صحن دادگاه اعترافات قبلی اش را پس گرفت.

شلیک مرگ

صدای شلیک گلوله شامگاه بیست و دوم آذر سال ۹۵ در خیابان بخشایش سعادت آباد، مقابل بیمارستان عرفان شنیده شد و مأموران کلانتری ۱۳۴ شهرک غرب را به محل کشاند.

شواهد نشان می داد یک مرد که کلاه و ماسک به صورت داشته، به مرد جوانی به نام محمدرضا ۳۴ ساله که در حال پنچر گیری خودروی رانای خود بوده، شلیک کرده و بلافاصله از محل گریخته است. پیکر خونین محمدرضا به بیمارستان عرفان منتقل شد اما به خاطر برخورد و تیر به جمجمه جان سپرد.

یک شاهد

تحقیقات پلیس آغاز شده بود که یکی از دوستان قربانی گفت: پسر جوانی به نام پیمان را هنگام پنچر کردن خودروی مقتول دیده است.

با اظهارات این شاهد پیمان بازداشت شد اما ادعا کرد با قربانی دوست بوده است و از نحوه کشته شدن وی اطلاعی ندارد.

اختلاف با همسر

پلیس در مرحله دیگری از تحقیقات دریافت محمدرضا از مدتی قبل با همسر ۳۰ ساله اش به نام الهه اختلاف داشته و پس از جدایی، بار دیگر به زندگی سابق رجوع کرده و صاحب دومین فرزند شده بود.

رابطه پنهانی

پلیس به پرس و جو از الهه پرداخت و به رابطه پنهانی وی با یکی از دوستان محمدرضا به نام پیمان پی برد. در بررسی ها روشن شد زمانی که الهه و محمدرضا از یکدیگر جدا شده بودند پیمان با الهه رابطه پنهانی داشته اما پس از رجوع دوباره الهه به زندگی سابقش رابطه آن ها پایان یافته بود.

ردزنی مخابراتی

ماموران با تکمیل تحقیقات فهمیدند تلفن همراه قربانی و همچنین تلفن همراه پیمان در حوالی محل وقوع جنایت آنتن دهی داشته است. با روشن شدن این ماجرا فرضیه جنایت از سوی رقیب عشقی قوت گرفت اما این در حالی بود که پیمان همچنان منکر قتل بود.

اعتراف

در حالی که چندین ماه از بازداشت پیمان گذشته بود، وی سرانجام به قتل اعتراف کرد.

پیمان گفت: من و محمدرضا هشت سال پیش در یک گروه تلگرامی با هم آشنا شدیم. رفت و آمدهای ما با هم بیشتر شد و من به خانه آن ها هم می رفتم تا این که متوجه شدم او و همسرش از هم جدا شده اند. من که به الهه علاقه مند بودم چند بار با او تماس گرفتم و به دیدنش رفتم. اما پس از مدتی فهمیدم الهه بار دیگر به زندگی سابقش برگشته و آن ها صاحب دومین فرزند